

پاپ مرد اما ..

جعفر پویه

روز شنبه دوم آوریل ۲۰۰۵ ساعت نه و سی و هفت دقیقه شب به وقت محلی، دفتر عمر کارول یوزف ووتیلا، ملقب به پاپ یوحنا پولیس دوم یا "ژان پل دوم" بسته شد. با مرگ او دوره حاکمیت یکی از قشری ترین فرقه های مذهب کاتولیک بر واتیکان به پایان رسید. او که زاده یکی از روستاهای لهستان بود، سیر صعودی قدرت را چنان با شتاب طی کرد که هنگامی که در ۱۶ اکتبر ۱۹۷۸ نماینده کاردینالها "پریکل فلیسی" از پنجره معروف واتیکان خواست خبر رهبری او را اعلام کند، نتوانست نامش را بخوبی تلفظ و آنرا درست ادا کند. این آشکارترین نشانه ناشناس بودن او بود. اما چگونه است که پس از قهوه خور شدن پاپ قبلی با شائبه وابستگیهای دیگر یا به دلیلی سخته کردن او در کمتر از یک سال، یکی از پر سر و صداترین مراحل گزینش پاپ، اینگونه شکل گرفت و چگونه واتیکان و دستگاه حکومت کلیسا جان تازه ای گرفت و دوباره برخاست تا گرد و خاک از خود بتکاند؟

سالها قبل در اروپا، سکولارها به میدان آمدند و به ظاهر دست کلیسا را از جان و مال مردم کوتاه کردند و آن را به حاشیه حکومت راندند. رنسانس اروپایی یا غربی با مباحثات به این عمل خود، دوران شکوفایی را جشن گرفت. اما آیا به واقع دست کلیسا از سر مردم کوتاه شده بود؟

روزگار انگیزاسیون همچون مثالی برای قتل و کشتار بی رحمانه دهان به دهان می گردید اما کسانی که مسئول آن شمرده می شدند، راست راست راه می رفتند و از گذشته خود هیچ ندامتی نداشتند زیرا فرمان خدا را جاری کرده بودند و اگر دوباره پایش بیافتد بازهم همان خواهند کرد. صاحبان جدید قدرت که سرمایه داران تازه به حکومت رسیده بودند، مصلحت را در این دیدند تا به عوض مکافات دادن دستگاه جنایت کلیسایی، با آن از در سازش در آیند و چراغ از بهر تاریکی نگهدارند. از این مصلحت اندیشی چیزی نگذشت که کلیسا به کار قدرتمداران آمد. برفرزندگان آتش در میدانهای شهرها برای سوزاندن کفار و پاک کردن آنان از گناهان کرده در پیشگاه خداوند، صاحبان گیوتینهای برنده برای قطع سر

گردن کشان، حاکمان سردابهای وحشت و جنون و شکنجه و بازجویان و قضات دادگاههای تفتیش عقاید، در پناه دیوارهای کلیسا ماوا گرفتند تا با رویاهای سالهای قدرت، روز بازگشت را به انتظار بنشینند. جنبشی که خود را رنسانس می نامید، تکلیف مردم و جامعه را با قتلها و آدم سوزیها روشن نکرد. آنها نگفتند که مکافات این همه جنایت چیست و سزای قاتلان چه خواهد بود. اینگونه، جانبانان از عدالت رُستند تا بخشی از جامعه در نادرستی کار آنان در قتل کفار و زدودن گناهانشان با شکنجه شک کند. جنایت بی مکافات، هوس جانی را برای ارتکاب دوباره آن، برخواهد انگیخت.

با آغاز قرن بیستم، دوران آشوب و بلوا علیه نظام غارتگر سرمایه داری شروع شد. جنبشهای اجتماعی سر بلند کردند و در این میانه کمونیستها پیشروان و پیش قراولان اعتراض علیه نظامی بودند که نیمه پنهانش در پناه کلیسا قرار داشت و هنوز برای موعظه و اعتراف و پاک شدن از گناه به آنجا پناه می برد. این بار دیگر دستگاه گناه شویی به شیوه ای جدید گناهکاران غارتگر را پاک می کرد و برای گناهان و ظلمی که به مردم روا می داشتند، طلب بخشش می کرد و مظلومان را به شکیبایی در مقابل آنان توصیه می نمود. هنوز کلیسا رنج کشیدن را راه رسیدن به رستگاری می دانست و رنج و محنت مردم را در نظام موجود، فرصتی بی همتا برای رستگاری قلمداد میکرد. در مقابل، بخش عظیمی از اروپا، سوسیالیسم را بدیل بی برو برگرد سرمایه داری می دانست و با تبلیغ کمونیسم، قصد خود را برای قطع کامل دست مذهب از سرنوشت جامعه بدون پروا ابراز می داشت. در روسیه بلشویکها پیروز میدان شدند و با برپایی یک حکومت سوسیالیستی و اعلام جمهوری شورایی، زنگ خطر را برای همه به صدا در آوردند.

اندکی پس از این رویداد، به ناگاه هیولایی سیاه پوش از آلمان، ایتالیا و اسپانیا سر بر آورد و با سرکوب کمونیستها و برگزاری مراسم کتابسوزان، بساط حاکمیت وحشت خود را پهن کرد. فاشیستهایی که شعار نژاد برتر و حکومت جهانی مقتدر را بر زبان می راندند، کسانی نبودند جز غلامان

از صاحبان صلیب که سربازان و فرماندهان فاشیسم را تقدیس می کردند، نشد اما در گوشه کنار کشور پهناور شوروی، نمونه های بسیاری از حق کشی یافتند. دستگاه تبلیغاتی جنگ سرد از او هیولایی ساخت تا دربانان اطاقهای گاز نفسی به آسودگی بکشند. در مقابل این ایزوله کردن و انگشت اتهام نشانه رفتن، بزرگترین اشتباه روسها سیاست انزوا بود که ویروس دیوان سالاری را دامن زد و فساد دستگاه حاکمه را در پی داشت. سیستم پلیسی سازمان داده شده در مقابل جاسوسان سرمایه داری، گریبان مردم را گرفت و راه تباهی را تا نهایت پیمود. اما آن چه در شرق اروپا انجام گرفت و باعث شکست کمونیستها شد، یکسر ش در غرب مرفه و پر زرق و برق بود. همان غربی که دستگاه جنایت را وانهاد تا به کشف جانی در اردوی پیروز شده گان بر فاشیسم بپردازد. بنابراین، مذهب به یکی از راههای مقابله با کمونیسم و ابزار جنگ سرد تبدیل شد، مذهبی که یک شبه کارول ووتیلا را به عالی ترین مقام کلیسا می رساند و خمینی را بدیل شاه می کند، همان که دست جنایتکارانی چون نیروهای رنگارنگ مذهبی از القائده تا احمد شاه مسعود و ربانی و ... را چنان باز می گذارد که وحشت حضور آنان هنوز هم بکارشان می آید.

با بازگشت دیگر باره مذهب به عرصه سیاست، تدارک برای بدست گرفتن قدرت از شرق آسیا تا شمال اروپا آغاز شد. برادر کشی در بالکان روسیاهی دیگری بر تارک این قرن نشاند و هدیه جنگ سرد، کشتار مردم بیگناه در شمال آفریقا و خاورمیانه، داغ شرمساری دیگری بر پیشانی انسان قرن بیستمی گذاشت. ژنرال ضیاء الحق در پاکستان، اولین جمهوری اسلامی را بنا می نهد و به بمب اتم مسلح می شود. اما در واتیکان کارول یوزف ووتیلا در سال ۱۹۷۸ و در سن ۵۸ سالگی به مقام پاپی می رسد و اولین اقدام خود برای انجام رسالتش را از کشور زادگاهش لهستان آغاز می کند. او که عزم جزمی برای مبارزه با کمونیسم داشت، هیچ کوششی برای حل مشکل بدهکاریهای سنگین لهستان به بانکهای بزرگ آمریکایی و اروپایی نکرد بلکه، مردم را تشویق کرد تا مسیب بدهکاریهای لهستان و فقرش را در میان کمونیستها بچینند. او نه تنها تلاش کرد تا کلیسا را از انزوای

بقیه در صفحه ۸